

«روژان» خشونت خانگی و پناهندگی؛ روایت

سوما نگهداری نیا، در این مجموعه، روایات زنان پناهجویی را به اشتراک می‌گذارد که در مسیر پناهجویی قربانی خشونت خانگی شده‌اند.

روایت دوم، «روژان»

روژان ۴۲ سال دارد و اهل عراق است. او بعد از سه سال زندگی در ترکیه، دو سال پیش همراه دخترش و به کمک قاچاقچی‌های انسان و از راه دریا به یونان آمده است. روژان یک مادر مجرد است و می‌گوید روزی که تصمیم گرفت با دخترش که آن زمان تنها یک سال داشت از عراق فرار کند، هرگز تصورش را نمی‌کرد که زندگی‌ای تا به این اندازه تلخ و سخت پیش رو خواهد داشت.

او از کابوسی همیشگی که اغلب شب‌ها خوابش را بر هم می‌زند، برایم می‌گوید؛ از اینکه خیلی شب‌ها خواب می‌بیند همسر سابق و برادرش، او و دخترش را پیدا کرده‌اند. می‌گوید با گذشت بیش از پنج سال، این ترس هنوز دست از سرش بر نداشته است. روژان از خانواده و دوستانش بی‌اطلاع است و در تمام این پنج سال از بیم اینکه کسی از محل زندگی او و دخترش باخبر نشود، هرگز با کسی تماس نگرفته است.

روژان می‌گوید: «اوایل برایم غیر قابل تحمل بود. تنها بودم. زبان نمی‌دانستم و هیچ کار و درآمدی هم نداشتم. دخترم بسیار کوچک بود و به مراقبت احتیاج داشت و به همین دلیل کسی قبول نمی‌کرد که به من کار بدهد. اما از طرفی چاره‌ای نداشتم. تمام پولم را به قاچاقچی‌ها داده بودم تا بتوانم به ترکیه برسم. دخترم گرسنه بود و برای هفته‌ها چیزی به جز نان نداشتم.»

او می‌گوید که بالاخره بعد از ۸ ماه در یک رستوران کاری پیدا می‌کند. جایی که مجبور است روزی ده ساعت بی‌وقفه ظرف بشوید. روژان می‌گوید که صاحب رستوران شرایط او را پذیرفته بود و اجازه داده بود که دختر کوچکش همراه او در طول روز در رستوران بماند و او برای اینکه دختر کوچکش را کنترل کند، او را به پایه یکی از میزها در آشپزخانه رستوران می‌بست. روژان می‌گوید: «اکثر وقت‌ها آنقدر گریه می‌کرد تا خوابش می‌برد. با این حال چاره‌ای نداشتم و این شرایط تا زمانی که او کمی بزرگتر شد و من کار بهتری در خیاطی پیدا کردم ادامه داشت.»

روژان یکی از قربانیان قتل‌ها و تهدیدات «ناموسی» است. او که در ۶۱ سالگی مجبور به ازدواج با مردی ۸۴ ساله شده است، از مشکلات اقتصادی خانواده‌اش و زندگی که او را به آن مجبور کردند، برایم می‌گوید و از ماجرای عشقی که درگیرش بوده و از اینکه چطور همسرش متوجه ماجرا می‌شود. می‌گوید از اینکه او از بیم جانش مجبور می‌شود از عراق بگریزد و در این بین کسی که به گفته روژان با اظهار عشق او را فریب داده بود، او و دخترش را تنها می‌گذارد و خودش فرار می‌کند.

داستان روژان و جزئیات هراس‌انگیزش در مسیر رسیدن به ترکیه جزو عجیب‌ترین داستان‌هایی است که تا کنون شنیده‌ام. او می‌گوید از آن روز به بعد هرگز خودش را درگیر رابطه با هیچ مردی نکرده است و با اینکه در تمام سال‌هایی که در ترکیه زندگی می‌کرده، به شدت از سوی جامعه پناهنده‌ها تحت فشار بوده است و تنها به این خاطر که او مادری مجرد است بسیاری از خانواده‌ها حاضر به معاشرت با او نبودند، اما حاضر نشده تا یکبار دیگر زندگی خود و دخترش را قربانی اعتماد به مردی دیگر بکند.

اما حالا یونان برای او و دخترش ساله‌اش، سرآغاز فصل جدیدی از مصیبت‌هاست. روژان از اینکه دخترش نتواند تا سال آینده تحصیل در مدرسه را آغاز کند، نگران است. او می‌گوید که کمپ‌ها برای کودکان و مخصوصاً دخترچه‌ها به شدت ناامن است و آنها هیچ تفریح و سرگرمی ندارند.

روژان از افسوس‌هایی که هرگز از ذهنش نمی‌روند، برایم می‌گوید و از این تصمیم که شاید هرگز حقیقت زندگی‌اش را به دخترش نگوید. او می‌گوید از اینکه زندگی دخترش را این طور به مخاطره انداخته است، عذاب وجدان دارد و با گریه می‌گوید که چاره‌ای جز این نداشته: «یا باید در عراق می‌ماندم و کشته می‌شدم و یا اینکه فرار کنم». او دخترش را با خودش آورده است، چون به باور او آینده‌ای که در انتظار او بوده، چیزی جدا از زندگی بقیه زنان در عراق نیست.

اما روژان مدام بین گریه‌هایش می‌گوید که شاید دخترش روزی با شنیدن داستان او ترکش کند و هرگز او را نبخشد.

روژان از من می‌خواهد که داستان زندگی‌اش را برای زنان جوان بنویسم، چرا که می‌خواهد آنها بدانند که چطور جامعه و انتظارات دیگران زندگی‌اش را از او گرفت.

در پایان باید اشاره کنم که روزهای زیادی درگیر روایت‌های روژان بودم. داستانش را نوشتم، درست همان‌طور که او خواسته بود. اما

نتوانستم انتهایی برای آن تصور کنم. تنها دوست داشتم در انتها دو زن را ببینم که در انتخاب سرنوشتشان آزاد هستند. و برای انتخاب‌هایی که در زندگی داشته‌اند، هرگز شرمسار و خجالت‌زده نیستند. من داستان روزان و دخترش را با امید به آزادی برای همه زنان با شما به اشتراک می‌گذارم تا در هر جای جهان که هستید از «روزان» حمایت کنید.

تصویر، از آرشیو است